

هو العليم

تخصیص عام به مفهوم مخالف

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب عام و خاص -

جلسه نودویکم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحثی در اینجا است که البته بهتر بود این بحث طیّ مباحث مطلق و مقیّد انجام بگیرد منتها چون ارتباطی با عام دارد، از این نقطه نظر مرحوم آخوند زودتر بحث راجع به تخصیص عام به مفاهیم را مطرح کرده اند؛ مفاهیم یا مفهوم موافقت است که از آن تعبیر به لحنِ خطاب یا فحوای خطاب می آورند یا اینکه مفهوم، مفهوم مخالفت است که از آن تعبیر به دلیل خطاب آورده می شود.

قبلاً در بحث مفاهیم عرض شد که خود اصل منطوق؛ چه منطوق وصف، چه منطوق شرط، منطوق لقب، منطوق قید، منطوق ظرف و امثال ذلک - البته به استثنای غایت - لو خُلّی و طَبَعَه دلالت التزامی بر مفهوم مخالف ندارد؛ الاّ اینکه قرینهّ حالیه در کلام مولا و در محاوره خصوصاً و عرفی، عرف خاص، دالّ بر دلالت بین منطوق و مفهوم باشد. اما به طور کلی دلالت مخالفت و مفهوم مخالفی در

مفهوم شرط نیست، [در] مفهوم وصف [هم] نیست و از این نقطه نظر هیچ فرقی بین وصفیت و شرطیت وجود ندارد الاً به حسب موارد خاصّه.

تقسیم مسئله در بیان مرحوم آخوند

حالا بحث در اینجا است که اگر در یک مورد احراز مفهوم کردیم و در مقابل او عامی هم بود چه باید کرد؟ مرحوم آخوند تقسیم می‌کند به اینکه مفهوم و عام، یا هر دو در یک کلام وجود دارند یا در دو کلام مستقل و مختلف و علی فرض کلیهما یا دلالت عام و مفهوم بر مفاد خود، به وضع است یا به مقدمات حکمت و دلیل اطلاق است.^۱ به عبارت دیگر یا ظهور، ظهور اطلاقی است یا ظهور، ظهور وضعی است.

شرح تفاوت اقسام در این تقسیم

مطلب در اینجا فرق می‌کند؛ اگر عام و مفهوم هر دو در یک کلام یا در دو کلام باشند و دلالت آنها دلالت اطلاق باشد و ظهور آنها ظهور اطلاقی باشد بنابراین برای هیچ‌کدام از این دو ظهوری منعقد

^۱ کفایة الأصول، ج ۱، ص ۲۳۳.

نخواهد شد؛ چه برسد به اقوائت ظهور. یعنی پای این دو در استقرار ظهور می‌لنگد؛ به جهت اینکه یکی از مقدمات حکمت، عدم‌البیان است و در اینجا أحدهما بیانٌ للآخر خواهد بود و لهذا ظهوری برای آن در این صورت دیگر منعقد نخواهد شد. به عبارت دیگر هردوی این ظهورات باهم تعارض می‌کنند و اصلاً ظهوری مستقر نمی‌شود و وقتی که مستقر نشد هردو از حجّیت ساقط می‌شوند و باید به اصول عملیه مثل براءت رجوع کرد.

و اما اگر اینها در دو کلام مستقل باشند، گرچه بنا بر مبنای مرحوم آخوند و دیگران برای اینها ظهوری مستقر خواهد شد؛ الاّ اینکه استمرار آن ظهور به عدم بیان و به عدم قرینه بر خلاف مستند است و هر کدام از این دو قرینه بر خلاف دارند؛ بنابراین در اینجا قائل به اجمال و رجوع به اصول عملیه هستند. فرض کنید که در یک کلام دارد: «أکرم العلماء»، در کلام دیگر دارد: «أکرم العدول من العلماء» در اینجا آن مفهوم مخالف که عدم وجوب اکرام علماء است با وجوب اکرام علماء در اوّل تعارض می‌کند؛ که طبعاً باید رجوع به اصل براءت و عدم اکرام آن

بعض کرد. اما اگر ظهور این دو وضعی باشد و برای اینها ظهوری منعقد شده باشد، در این صورت این دو ظهور با همدیگر تعارض می کنند و به اصول عملیه رجوع می شود الا اینکه یکی از این دو بر دیگری اقوای باشد و ظهور او را محکوم کند، در اینجا هم باید به اصول عملیه رجوع کرد. این مبنای مرحوم آخوند در اینجا است.

اقوال دیگر در مسئله

البته هر کدام از این دو قول، قائلی دارد. بعضی ها قائل هستند به اینکه در هر صورت منطوق مقدم است؛ چون ظهور آن وضعی است و مفهوم متأخر است چون ظهور آن عرفی است. از آن طرف بعضی ها می گویند که اگر جمع بین این دو اقتضاء می کند، ما مفهوم را مقدم کنیم تا جمع بین دلایل شده باشد. بعضی ها جواب می دهند که اگر منطوق را مقدم کنیم باز جمع بین دلایل است، قضیه مثل قضیه عام و خاص من وجه است که در مورد تعارض، منطوق را می گیریم و در مورد غیر متعارضین، به هر کدام از دو اصول عمل می کنیم. لذا

ادله اینها خالی از نقص و تأمل نیست.

«عدمالبیان» در کلام مرحوم آقاضیاء

عراقی

مرحوم عراقی در اینجا بیانی دارند؛ ایشان تقریباً همین کلام مرحوم آخوند را تقریر و تأیید می‌کنند و اطلاق را اگر با دلیل خطاب باشد، به عدمالبیان مقید می‌کنند و در صورتی که بیان است، دیگر در اینجا آن را مانع از انعقاد می‌دانند. البته می‌فرمایند که چنانچه بین این دو دلیل بون بعید باشد و فاصله به نحوی باشد که برای هر کدام یک ظهور مستقری را به وجود آورده باشد، دیگر در این صورت نمی‌توانیم با منطوق، آن مفهوم را تخصیص بزنیم؛ بلکه در اینجا باید به اقوایت نگاه کنیم؛ چون برای خود این مفهوم هم دلیل عدمالبیان در اینجا وجود دارد. منظور از عدمالبیان یعنی عدمالبیان در یک کلام واحد، نه عدمالبیانی که فرض کنید بعد از سه یا دو سال دیگر مولا بیانی را نقل کند. دیگر در اینجا آن مقدمات حکمت منوط به این عدمالبیان نیست؛ بلکه در اینجا برای خودش یک بیان مستقل است و ربطی به این مفهوم ما ندارد. بله؛ آن عدمالبیانی از ارکان مقدمات

حکمت است که با خود آن مفهوم و دلیل اطلاق
چندان فاصله‌ای نداشته باشد. آن را عدم‌البیان
می‌گوییم.^۱ این هم بیان مرحوم عراقی بود.

بیان تحقیق در مسئله

و اما آنچه که در اینجا به نظر می‌رسد این است:
همان‌طوری که عرض شد بهتر بود این بحث در
بحث مطلق و مقید آورده شود. یک وقت منظور ما
از اطلاق، مرادِ حکیم و مولا است به اینکه
- همان‌طور که قبلاً عرض شد - ما عدم بیان مولا را
از ارادهٔ مولا کشف می‌کنیم؛ یعنی چون مولا بیان
نکرده است و مورد را تعیین نکرده است ما کشف
می‌کنیم از اینکه منظور مولا عام است؛ دیگر
نمی‌توانیم در اینجا اسم این اطلاق را دلیل اطلاق و
اسم این ظهور را ظهور اطلاق بگذاریم. ظهور
اطلاقی‌ای که صرف مقدمات حکمت موجب انعقاد
چنین ظهوری شده است. در اینجا این نیست؛ بلکه
ظهور او مانند ظهور وضعی است؛ الاً اینکه چون
مولا نیازی به بیان نداشته است مطلب را در اینجا

^۱ نهاية الأفكار، ج ۱، ص ۵۴۶.

به نحو اطلاق بیان کرده است. فقط گفته است که «اِشْتَرَّ الْعَنْبَ» دیگر یکی یکی خصوصیات همهٔ عنب‌ها را بیان نکرده است؛ نگفته است: «اِشْتَرَّ الْعَنْبَ الْأَبْيَضَ» و یا «اِشْتَرَّ الْعَنْبَ الْأَسْوَدَ»، بلکه در اینجا «اِشْتَرَّ الْعَنْبَ» را به طور کلی به صورت اطلاق بیان کرده است. این یک نحوه اطلاق است که قبلاً هم عرض شد که هیچ فرقی با وضع نمی‌کند و همان طوری که می‌توانیم با منطوق، عام را تخصیص بزنیم و در منطوق و تخصیص عام، باید اقواییت ظهورین را لحاظ کنیم؛ چون در بعضی از اوقات ولو اینکه خاص است، اما عام اقواییت دارد و خود خاص مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ خَاصٌّ دلالت ندارد بر اینکه بشود عام را به آن تخصیص زد؛ بلکه در اینجا باید ظهور، اظهر، نص و ظاهر لحاظ شود، همین‌طور مفهوم مخالف آن هم حکم منطوق را دارد و هیچ فرقی نمی‌کند. اگر قرار بر این باشد که ما به وسیلهٔ منطوق بتوانیم عام را تخصیص بزنیم و قائل به مفهوم در ظرف انعقاد مفهوم هم باشیم، بین منطوق و مفهوم هیچ فرقی نمی‌کند.

کلام مرحوم محقق اصفهانی

به قول مرحوم اصفهانی که در اینجا می‌فرمایند:

«اصلاً دلیل مخالف با دلیل موافق با همان منطوق

تفاوتی ندارد و به ظهور و کیفیت ظهور منطوق

وابسته است، اگر منطوق در منطوق خودش ظهوری

اقوای از عام داشته باشد مفهوم مخالفش هم

همین طور است و اگر منطوق در آن منطوق خودش

ظهور اقوای از عام نداشته باشد مفهوم مخالف آن هم

همین خواهد بود.» دلالت التزامی چه دلالت التزامی

عقلی باشد مانند لحنِ خطاب، چه دلیل التزامی

عرفی باشد، به فرمایش ایشان مانند دلیل خطاب و

مفهوم مخالف، هر کدام از اینها دائر مدار اقوایت و

اضعفیتِ منطوق نسبت به دلالتِ موافق هستند.^۱

بناءً علی هذا دیگر در اینجا هیچ فرقی نمی‌کند که

این منطوق ما دلالتش به واسطه اطلاق یا به واسطه

وضع است. اگر توانستیم از سکوت مولا اطلاق را

استفاده کنیم که آن اطلاق مورد نظر مولا است، هیچ

فرقی بین این اطلاق و عام نیست؛ الا اینکه در عام

^۱ الفصول الغروية، ج ۱، ص ۲۱۲.

الفاظی وجود دارند که علی نحو البدلیة و علی نحو الإشتمال بر تک تک جزئیات دلالت می کنند؛ اما در اطلاق چنین الفاظی را نداریم، بلکه مولا لفظ را به نحو سکوت و عدم بیان، مطلق بیان کرده و هر کدام از جزئیات که مورد نظرش می باشد را تک تک بیان نکرده است. اگر ما از اطلاق این استفاده را کردیم بنابراین دلالت این اطلاق مانند دلالت وضعیه است و باید به واسطه این مفهوم مخالف، که به واسطه دلیل اطلاق آمده و از آن استفاده اطلاق شده است، عام را تخصیص بزنیم. یا اینکه اگر دلالت و ظهور عام ما ظهور اطلاقی بود نه با الفاظ عموم مثل «کُلُّ عالم» و یا «یَجِبُ إِکْرَامُ الْعَالَمِ» که الف و لام جنس است، یعنی جنس عالم باید اکرام شود نه تک تک افراد عالم مثل «أَکْرَمَ کُلُّ عَالِمٍ»، طبعاً تفاوت است بین اینکه مولا «أَکْرَمَ کُلُّ عَالِمٍ» بگوید یا اینکه «أَکْرَمَ الْعَالَمِ» بگوید، در این صورت ظهور آن اقوا است. حالا اگر «أَکْرَمَ الْعَالَمِ» گفت و ما از «أَکْرَمَ الْعَالَمِ» استفاده کردیم که منظور مولا «أَکْرَمَ کُلِّ عَالِمٍ» است، در این صورت به واسطه این عام، آن مفهوم مخالف را تخصیص می زنیم و آن را به بعضی

از افراد مقید می‌کنیم. همین‌طور به‌عکس حتی اگر دلیل عام، دلیل وضعی بود؛ من‌باب‌مثال «أكرم كل عالم» بود و ما از «أكرم عدول العلماء» به‌عنوان اطلاقی که جایگزین عام است استفاده اطلاق کردیم، در این‌صورت، دو دلیل معارض می‌شوند و من وجه، در مورد عدم تعارض به هر کدام از اینها عمل می‌شود و در صورت تعارض باید با آن مفهوم، عام را تخصیص زد تا اینکه آن مورد تعارض از مانحن‌فیه خارج شود. لذا مجدد نگاه می‌کنیم به اینکه چون در اینجا «أكرم عدول العلماء» است یک قسم خاص از علماء مورد نظر است. بنابراین با «أكرم العالم» جنبه اخصیت پیدا می‌کند و به‌واسطه این اخصیت بر «أكرم العالم» رجحان دارد و آن را محکوم قرار می‌دهد.

اما اگر این اطلاقی که منظور آقایان می‌باشد فقط سکوت است؛ یعنی ما می‌خواهیم بر گُرده مولا بگذاریم که چون در مقام بیان هستی و حرفی را نزدی، پس منظور تو همه افراد این مطلق است. یعنی می‌خواهیم با سکوت مولا برعهده او بگذاریم، نه از

جای دیگر و نه با دلیل دیگر و نه با قرائن حالیه و مقالیه و مقامیه دیگر، از این اطلاق استفاده عموم یا استفاده مراد مولا را بکنیم. چون مولا نگفته است بنابراین اراده و مشیت او بر همه جزئیات داخل در تحت این مفهوم قرار گرفته است. چون مولا ساکت شده است، بنابراین ما مؤمن از عقاب در صورت اتیان به بعضی از جزئیات داریم. چون مولا ساکت است ما می توانیم هر کدام از این جزئیات را در مقام امثال و تخییر و بدلیت اتیان کنیم. همان طوری که خدمتتان عرض شد اگر دلیلی باشد که دلالت آن اقوای باشد دیگر در این صورت مانع از این تحمیل و اطلاق می شود، این را سکوت می گوئیم و اسم آن را اجمال و ابهام می گذاریم و این اجمال و ابهام مادامی که دلیل بر خلاف نباشد، حجّیت دارد؛ اما اگر دلیل بر خلاف بود دیگر در آنجا این سکوت کنار می رود و آن دلیل «أَكْرَمُ كُلِّ عَالِمٍ» می آید و بر این حکومت پیدا می کند.

فرق بین ظهور اطلاق و ظهور وضعی

این فرق بین دلیل اطلاق و ظهور اطلاق با ظهور وضعی است که ما باید بدانیم که آیا این اطلاق به

مقدمات حکمت پیدا شده است که ما اسم این اطلاق را اجمال می‌گذاریم یا اینکه از قرائن خارجیّه استفاده عموم و شمول کنیم نه به واسطه مقدمات حکمت، آن وقت در این صورت تفاوت پیدا می‌کند. و لذا مثالی که مرحوم عراقی می‌زنند و می‌گویند: ^۱ «خَلَقَ اللهُ الْمَاءَ طَهُوراً لَا يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ»^۲ یا از آن طرف فرض کنید که داریم «الْمَاءُ إِذَا بَلَغَ قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ»^۳ در اینجا می‌بینیم که این اصلاً در غیر از محل خودش می‌باشد، به جهت اینکه اصلاً به طور کلی با توجه به «خَلَقَ اللهُ الْمَاءَ طَهُوراً لَا يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ» دیگر معنا ندارد که «الْمَاءُ إِذَا بَلَغَ قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ» در چه خصوصیت و ظرفی [باشد]. اگر قرار بود دلالت «خَلَقَ اللهُ الْمَاءَ طَهُوراً لَا يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ» تام باشد پس آن «الْمَاءُ إِذَا بَلَغَ قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ» دیگر در اینجا معنا ندارد. بنابراین از نفس «الْمَاءُ إِذَا بَلَغَ قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ» معلوم می‌شود که آن کلام اوّل در

^۱ نهاية الأفكار، ج ۱، ص ۵۴۶.

^۲ وسائل الشيعة، ج ۱، ص ۱۳۵.

^۳ الكافي، ج ۳، ص ۲، با قدری اختلاف.

مقام اطلاق نیست. یعنی «خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ طَهُوراً لَا

يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ» این کل نیست بلکه اطلاق است، لذا

اگر در اینجا بخواهیم من باب مثال به مقدمات

حکمت تمسک کنیم و یک ظهور اطلاق از این

استفاده کنیم که «خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ طَهُوراً لَا يُنَجِّسُهُ

شَيْءٌ»، این «خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ طَهُوراً» به عنوان

اطلاق است؛ یعنی «كُلُّ مَاءٍ»، سواء كان ماء بئر أو

ماء نهر أو ماء مطر أو ماء كرّ أو ماء قليل؛ اگر بخواهیم

از همه اینها استفاده اطلاق کنیم پس «الْمَاءُ إِذَا بَلَغَ

قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسَهُ شَيْءٌ» در اینجا لغو خواهد بود؛

بنابراین همین «الْمَاءُ إِذَا بَلَغَ قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسَهُ

شَيْءٌ» دلیل بر این است که اطلاق در اینجا لحاظ

نشده است؛ یعنی این جنس آب در اینجا مورد نظر

مولا است. در واقع جنس آب را چیزی نمی تواند

نجنس کند و خود جنس آب یک جنسی است که

موجب ازاله نجاست است. اما صحبت در کیفیت و

کمّیت آن است؛ منظور از «خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ طَهُوراً

لَا يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ» این است که در عالم وجود جنس

آب بر جنس نجاست غلبه دارد. اما اینکه [این کلام]

در کمّیت و کیفیت آب ساکت است که فرض کنید

آیا آب قلیل است یا آب کثیر است، آیا آب کر است یا آب مضاف است، در آنجا بحث‌های دیگر است. این در اینجا ناظر به موارد نیست که شما استفاده اطلاق از آن می‌کنید و مقدمات حکمت را جلو می‌کشید و در اینجا یک ظهور اطلاق می‌فهمید بعد این ظهور اطلاق را به جان آن ظهور اطلاق **«الْمَاءُ إِذَا بَلَغَ قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسْهُ شَيْءٌ»** می‌اندازید و این دو را در کنار هم می‌گذارید بعد حالا می‌گویید که کدام یک از اینها اقوای است؟ صرف این دلیل دیگر، دلیل بر این است که در اینجا اطلاق لحاظ نشده است، [اگر این طور نباشد دلیل دیگر] به طور کلی لغو خواهد بود.

همان طوری که خدمتان عرض شد یکی از معیارهای حکومت یک دلیل بر دلیل دیگر این است که اگر بخواهیم به یک دلیل عمل کنیم دیگر نوبت برای دلیل دیگر باقی نمی‌ماند؛ نفس همین قضیه دلیل می‌شود بر اینکه آن دلیل، حاکم بر این خواهد بود و باید آن را تقیید کند یا تخصیص بزند.

بناءً علی هذا بحث برمی‌گردد به اینکه اگر ما یک

عام و یک مفهوم مخالفی داشته باشیم و واقعاً آن مفهوم مخالف، مفهوم مخالف باشد، یعنی ما در اینجا احراز مفهومیت به دلالت عقلیه یا التزامیه عرفیه کردیم، در اینجا همان طوری که با منطوق عام را تخصیص می‌زنیم با مفهوم هم عام تخصیص می‌خورد و هیچ فرقی نمی‌کند. آن وقت در اینجا لحاظ اقوائت هم باید رعایت شود چون در بعضی از موارد خود عام اقوای است. فرض کنید که یک عام عاری از تخصیص است و عام دیگر دارای تخصیص است لذا اقوائت و عدم اقوائت باید در اینجا لحاظ شود. دیگر بحث‌های بقیه‌اش **لا طائل** **تَحْتَ** خواهد بود.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ